

أعوذُ بالله من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

یکی از مسائلی که در سیر و سلوک خیلی اهمیّت دارد و بزرگان علم اخلاق همیشه به شاگردان خود از اولین منزل و مرحله تا آخرین منزل توصیه می کنند، کتمان سرّ است. سرّ یعنی امری که در مقابل علن است، سرّ یعنی امری که آشکار نیست و پنهان است. در راه سیر و سلوک آنچه که علنی نیست و پنهانی است، لابد امری الهی است، یک حال نفسانی است، مطلبی است که خدا او را برای همه آشکار نکرده، و بر این فرد آشکار کرده است؛ پس این فرد، واجد آن حال است نه همه؛ و افشای آن جائز نیست و باید نزد خود انسان باشد.

آن وقت سرّ در هر منزل و مرحله ای با منزل و مرحله دیگر متفاوت است، مثلاً انسانی که در حال عادی دارای تقوا و ایمان عادی به اسلام است، با مؤمنین و مسلمانها که می نشیند، می گوید: من اسلام دارم، من ایمان دارم، من تقوی دارم، من ولایت دارم؛ ولی پیش سنی ها در بعضی اوقات نمی تواند بگوید: من ولایت امیرالمؤمنین را دارم؛ چون برای آنها مسأله از این قرار نیست که برای خود اوست.

سرّ در هر منزل و مرحله ای با منزل و مرحله دیگر متفاوت است

در بین مؤمنین که همه دارای ایمان و تقوی هستند، سالک اگر مطلبی گفت و یک قدری نورانیّت پیدا کرد و یک چیزی فهمید، حق ندارد به دیگران بگوید؛ چون این موهبت خدایی است برای خود او و گفتنش برای دیگران آفات زیادی دارد. اما اگر به افرادی بگوید که هم رتبه و هم کلاس و هم درجه او هستند اشکال ندارد؛ چون در واقع، گفتنش برای او کشف سرّ نیست؛ یک امری است که

خود او هم در آن مرحله و منزل است و بر این امر واقف و به آن رسیده است. باز می‌رود بالاتر، به جایی می‌رسد که مطلبی برایش منکشف می‌شود، و در آن مرحله جلوتر باز هم شاید افراد معدودی بتوانند با او هم‌فکر و هم‌منزل باشند؛ برای آنها بیان کردن عیب ندارد. همین‌طور می‌رود، می‌رود، تا خودِ حرم پروردگار و مقام وصل و لقاء پروردگار و مقام ورود در حرم امن و امان الهی، آنجا به هر موجودی مادون آن ذات اقدس بخواهد افشاء کند، کشف سر کرده است؛ چون آنجا حرم است؛ آنجا هم سر انسان و هم راز انسان، ذات مقدس حضرت حق است؛ آنجا نباید لب بگشاید؛ چرا؟ برای اینکه لب گشودن، یعنی ابراز کردن، و آنجا مقام، مقام ابراز نیست، مقام زبان گشودن نیست؛ آنجا ذات است و ذات هم بر ذات خود اطلاع و علم دارد.

کشف اسرار الهی موجب قهر پروردگار است

اگر انسان کشف سر کند، خدا قهرش می‌گیرد و دوست ندارد؛ چون حرم، حرم امن است؛ راه، راه عشق است؛ راه محبت است؛ این راه بدون عشق و محبت اصلاً محال است طی بشود؛ و از رموز عشق و محبت این است که اسرار داخل حرم نباید در خارج بیان بشود. در همین عشق‌های مجازی شما ملاحظه بفرمایید، می‌بینید که مثلاً اگر آن سری که بین معشوق و عاشق هست، اگر عاشق به غیر ابراز کند، بزرگترین گناه را کرده، و اگر تمام گناهان را مرتکب بشود، در نزد معشوق به اندازه این گناه نیست که تو آمدی سر مرا که بین من و تو است، به غیر ابراز کردی. «كُلُّ ذَنْبٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي»^۱؛ تو که رفتی به غیر بیان کردی، این اعراض از آن مقام اتصال و وحدت و محبت و صمیمیت و وداد و یگانگی که با من داری است؛ رفتی به غیر مراجعه کردی؛ و این ذنب، ذنب لا یغفر است.

تحریم فواحش مصداقی از غیرت الهی در پنهان نمودن زشتی‌هاست

و لذا پروردگار هم غیور است. روایت است که پیغمبر فرمود: «إِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٌ وَأَنَا أُغَيَّرُ مِنْ

^۱قوت القلوب، ج ۲، ص ۹۶:

«سَمِعَ اِبْرَاهِيمَ بْنِ اَدَهْمٍ وَهُوَ اَحَدُ الْمُحَبِّينَ قَائِلًا يَقُولُ فِي سِيَاخْتِهِ نِظْمًا:
كُلُّ شَيْءٍ لَكَ مَغْفُورٌ سِوَى الْإِعْرَاضِ عَنِّي * قَدْ وَهَبْنَا مِنْكَ مَا فَاتَ، بَقِيَ مَا فَاتَ مِنِّي»

سَعْدٍ وَّ اللَّهُ أَغْيَرُ مَنِّي، و مِنْ غَيْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا و مَا بَطَّنَ.^۱ «سعد (سعد بن عباد) مرد غیوری است - در داستانی که در تاریخ ذکر شده - و من از سعد غیورترم، و خدای من از من غیورتر است؛ و چون غیور است و غیرت دارد، فواحش را ما ظَهَرَ مِنْهَا و ما بَطَّنَ، چه آشکار باشد، چه پنهان، آنها را حرام کرده است.»

فواحش یعنی کارهایی که زشت است و نباید ظاهر بشود. ما ظَهَرَ مِنْهَا و ما بَطَّنَ، چون غیرت دارد، از زشتی‌ها بدش می‌آید، خداوند اینها را مخفی کرده؛ پس خداوند علیّاً اعلیّاً خودش مخفی کرده آنچه را که باید مخفی کند؛ و این معنا از غیرتش است.

اسراری که بین بنده و پروردگار است مختصّ اوست

اسراری که بین بنده و پروردگار است، مختصّ رابطه‌ای است که بین بنده و پروردگار است؛ اگر انسان آن را به غیر ابراز کند، خدا روی همان صفت غیرت، که یکی از صفات خداست، خوشش نمی‌آید و دور می‌کند. حالا برای این بیچاره که خداوند بیرونش کرده، چه آفاتی پیدا می‌شود! بزرگترین آفت و بزرگترین بلا بر سرش می‌آید. آن بلا چیست؟! استدراج، یعنی کم‌کم، به طوری که خودش نفهمد، درجه به درجه او را پایین می‌برد تا به آن درجهٔ أسفل السافلین و انحطاط می‌رسد.

پروردگار می‌گوید: من با تو از مقام اخلاص و یگانگی مطلبی را گفتم، حالی به تو دادم، ربطی با تو پیدا کردم؛ تو آمدی سرّ مرا فاش کردی، آن سرّی که بین من و تو است و کسی نباید خبر پیدا کند؛ و قلبت هم گواهی می‌دهد که سرّ من و تو است.

سؤال: اگر با هم‌رتبه بگویند چه؟

جواب: بله، بله! به غیر گفتن جائز نیست اما هم‌رتبه غیر نیست، عنوان غیریت صادق نیست. آن وقت، خدا انسان را استدراج می‌کند، استدراج یعنی کم‌کم پایین می‌آورد تا اینکه منحط می‌کند، و این بزرگترین مصیبت است؛ چون اگر یک مرتبه انسان را ساقط کند، خب انسان هم دادی، بیدادی سر می‌دهد، خدایا غلط کردم، توبه کردم، گناه کردم، مرا برگردان؛ و اما اگر کم‌کم او را پایین بیاورند، خودش نمی‌فهمد چه بلایی به سرش آمده؛ کم‌کم پایین می‌آید که برایش غیر محسوس می‌شود.

حالات و مدرکات سالک مصداقی از اسرار الهی است

^۱ جامع السعادات، ج ۱، ص ۲۳۹؛ کنز العمال، ج ۱۱، ص ۶۸۸، با قدری اختلاف.

در سیر و سلوک، انسان حال دارد؛ یعنی هر منزل و مرتبه‌ای که طی می‌کند در آن مرتبه و منزل حالی دارد، توجّهی دارد، اخلاصی دارد، خلوصی دارد، خَلْسِی‌ای دارد، توجّه به خدا دارد، اعراض از غیر خدا دارد، قلبش دوخته به خداست، عشق خدا دارد.

أمیرالمؤمنین می‌فرماید: «و اجعل قلبی بِحُبِّکَ مُتَمِماً»^۱ «قلب مرا دیوانه خود کن، قلب مرا متحیر و سرگردان و شیدای در محبّت خودت کن.»

آن وقت بر اساس این حالی که انسان داشته مدرکات فکری هم دارد، مثلاً می‌داند آثار و لوازم و خصوصیات آن منزل که در آنجا حالش این طور بوده است چیست. وقتی کسی سرّ را فاش کند و خداوند او را کم‌کم پایین بیاورد، حالش کم‌کم گرفته می‌شود، مدرکات فکری برایش باقی می‌ماند، آن آثار و لوازمی که در منازل بوده و تماشا کرده، خیال می‌کند که هنوز آن حالات را دارد؛ در حالتی که حالش رفته، فقط صُورِی از آن نقوشِ ذهنی برایش مانده؛ و عمده سیر همان حالی است که انسان داشته باشد؛ یعنی آن حال و خلوص و جذبه و اعراض از دنیا و عشق خدا و محبّت، اینها کم‌کم پایین می‌آید سرد می‌شود، دیگر با افراد غیر هم معاشرت می‌کند، خدای ناکرده ممکن است گناه هم بکند، و نسبت به عرفان و لقاء خدا به نظر سستی نگاه می‌کند؛ مثلاً می‌گوید: اینها برای شب نشینی و مجلس‌های گعده و سرگرمی خوب است و حقیقت و واقعیتی غیر از همین سرگرمی ندارد، و قلبش متوجّه به دنیا می‌شود؛ و چون یک قدری در سیر و سلوک راه رفته و قوی شده است و آنجا قوه کسب کرده، تمام این قوا را در دنیا مصرف می‌کند.

قوه را از خدا گرفته، بعد می‌رود آن را در راه شیطان مصرف می‌کند؛ و خودش هم که آن مدرکات علمی را دارد و خیال می‌کند که به‌به خودش ولیّ خداست! عارف است، فلان مسأله را وجدان و شهود کرده و چه و چه! ولی این مسکین نمی‌داند هیچ چیز در دستش نیست، و هرچه حالی بوده، کم‌کم مِّن حَیْثُ لَا یَشْعُرُ از او گرفته شده و به بقای همان صور فکریّه خودش دل شاد است، تا اینکه در دنیا موتش فرا می‌رسد؛ خدا می‌گوید: تو مطلب را از من به غیر من رساندی، چرا سرّ مرا به غیر ابراز کردی؟!

یکی از ضررهای افشای اسرار بسته شدن راه دیگران است

^۱ مصباح‌المنتهجد، ص ۸۵۰، فقره‌ای از دعای کمیل.

در ابراز سرّ برای غیر ضرر زیاد است.

اولاً: تو تنها مخلوق من نبودی، همهٔ مردم مخلوق من هستند؛ و تو این سرّی را که برای آنها ابراز کردی، راه آنها را بستی؛ چون فرض این است که این مسأله سرّ است و تو می‌دانی و آن دیگری نمی‌تواند بفهمد؛ اگر این مطلب را به او بگویی سست می‌شود، قبول نمی‌کند، نسبت به دین و ایمان دل‌سرد می‌شود، به من هم علاقه‌اش کم می‌شود؛ و اگر احیاناً راهی برای او بوده است تو به واسطهٔ این افشای سرّ راهش را بسته‌ای. و لذا دیده می‌شود افرادی که کشف سرّ می‌کنند، و یک حال یا مکاشفه یا خواب خوش یا کرامتی از خودشان در مجلس غیر نقل می‌کنند و آنها تلقی به قبول نمی‌کنند، این مطلب آن‌چنان سرد و یخ زده و خشک می‌شود؛ چون مطلب در جای خودش واقع نشده، این حکم در موضوع خودش ننشسته، این عکس‌العمل را در قلب آنها ایجاد می‌کند و موجب دل‌سردی آنها می‌شود و راه بندگان خدا به خدا بسته می‌شود.

کمال داری، برای خودت داشته باش، به مردم چه کار داری؟! خدا می‌گوید: آن بندگان هم بندگان من هستند؛ شاید آنها هم توفیق پیدا کنند مثل تو یک روزی راه بیابند، باید دست آنها را بگیری و کم‌کم راه بیاوری، نه اینکه یک مرتبه بیایی برای آنها کشف سرّ کنی، و یک معنا و حقیقتی که خارج از تحمّل و ظرفیت وجودی آنهاست، به آنها تحمیل کنی.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به عبدالعزیز قرطیسی می‌فرماید: "یا عبدالعزیز! إنّ لِلإیمانِ عَشْرَ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ السَّلْمِ يُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقَاةٌ بَعْدَ مِرْقَاةٍ."^۱ «ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان، که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت.» انسان دو پله، سه پله نمی‌تواند یک مرتبه خودش را به پشت بام بیاندازد؛ کسی که تو می‌خواهی درجات ایمان او را بالا ببری و ایمانش را زیاد کنی، یک مرتبه نمی‌توانی آن درجهٔ ایمان را به او تحمیل کنی؛ باید کم‌کم دستش را بگیری و راه ببری؛ و الا او را می‌اندازی و می‌شکنی، کسی که بخواهد دیگری را بدون سلسله مراتب از نردبان بالا ببرد، از بالای نردبان می‌اندازد و استخوانش می‌شکند.

آن وقت حضرت می‌فرماید: کسی که استخوان کسی را بشکند، جبرش بر عهدهٔ اوست؛ باید خودش آن استخوان را پیوند بزند و جوش بدهد. اینکه این بندهٔ مسکین را ضایع کردی و چیزی را که زیادتر از استعداد او بود بر او تحمیل کردی و او را شکستی، دیه‌اش و تعهد و مسئولیتش و جبرش بر

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۴۵.

عهده تو خواهد بود. با مردم مراقت کن و آنها را کم کم بالا بیاور؛ کم کم، ذره ذره تعلیم کن؛ یک مطلب را فرا بگیرند، یاد بگیرند، بعد برو سر مطلب دیگر؛ یک مطلب را به آنها نشان بده، بعد برو سر مطلب دیگر.

این ایمان که دارای درجات مختلفی است مثل غذا می ماند؛ انسان غذایی را که می خورد باید هضم کند؛ اگر قبل از هضم، غذای دیگری بخورد این تَخْمِه^۱ شده و عِلَّتِ هَلَاكْتِش می شود. ولی وقتی مطلب را گرفت و قبول کرد و هضم نمود، مطلب دیگری دنبالش می آید، حالا مطلب گفتاری باشد یا عملی باشد؛ و قبل از هضم آن مطلب اول، مطلب دیگر، مقام دیگر، درجه دیگر، کلاس دیگر، طی نمی شود.

اینها همه راجع به این است که بایستی انسان نسبت به اسراری که خودش دارد کَمَّ سر داشته باشد و با مردم به طور مماشات رفتار کرده و آنها را در راه بیاورد.

یکی دیگر از ضررهای افشای اسرار عجب و خودپسندی است

ثانیا: جهت دیگر اینکه اسراری که خدا به تو داده اگر برای دیگران بیان کنی، موجب عجب خودت می شود. چون فرض این است که انسان هنوز از نفس نگذشته تا در حرم خدا برود؛ اگر هم در حرم خدا رفت و به خدا متصل شد در حالی که هنوز از نفس نگذشته، آن وقت اگر از مشاهدات و حالات خوب خود بیان کند، نفس او به خود مغرور می شود؛ لذا انسان نباید از کید نفس ایمن باشد. بله! اگر از نفس گذشته بود و به خدا متصل شد دیگر هر کاری کند کار خداست، کار نفس او نیست. درست است که اینها کمالاتی است که برای او پیدا شده، ولی کمالاتی است که خدا داده، نه اینکه خود پیدا کرده باشد. کمال خدادادی را باید در راه خدا صرف کرد؛ اگر از خودت پیدا کردی مبارک باشد، هر کاری می خواهی بکن؛ ولی خدا داده است.

شما می آیی بیان می کنی، در حالتی که نفس مقام طهارت خودش را پیدا نکرده، این نفس به خود می گیرد. اگر انسان تخطی کند، این را می گویند عجب. عجب یعنی بزرگ بینی، یعنی انسان چیزی را از خودش می بیند و خودش را بزرگ می بیند. و این خطری بسیار بزرگ است؛ زیرا که راه عرفان و سلوک خلاف عجب است، ضد عجب است.

^۱ لغت نامه دهخدا: «در اصطلاح پزشکان عبارت است از تباه شدن خوراک در معده، و استهاله خوراک به کیفیتی غیر سالم.» (محقق)

توجّه داشته باشید که سلوک همیشه نفس انسان را لاغر می‌کند، انسان وقتی خودش را تماشا می‌کند، باید بگوید من چیزی نیستم، خداست؛ اوّل خیال می‌کرده که خودش خیلی چیزهاست: عالم است، قادر است، تواناست، حیّ است، مدرک است، و فعّال است؛ این کار من، این کار من، این کار من، او به شأن من ضرر زد، این چه کار کرد، و دائماً می‌گوید: من! من!

وقتی کم‌کم وارد در سلوک می‌شود می‌بیند که: عجیب، اینها همه عیب بود. این من چیست؟ این کسی که تحقیقاً پشه را از روی خود نمی‌تواند دور کند؛ این کسی که تحقیقاً عجزش به اندازه‌ای است که یک لحظه سکنه بکند، این زبان گویا و این فکر و این حرکت و این لطف و این فعّالیّت و این جولان، تبدیل به یک جسدی می‌شود که می‌گوییم زودتر دفنش کنید که بوی تعفن او دنیا را برنارد. اگر اینها از آن ما بود ابداً ما این کمال را از دست نمی‌دادیم؛ خدا عنایت فرموده، خدا هم می‌گیرد. اگر ما بدانیم که مال خداست قیمت دارد؛ و اگر مال خودمان بدانیم غلط است، این راه شیطان و فرعونیت است. آن وقت بیان اسرار، این عجب را زیاد می‌کند.

عجب یعنی بزرگ بینی، خود پسندی، به خود مغرور شدن، به خود بالیدن، خود را بزرگ دیدن. انسان وجودش صفر است، چطور انسان خودش را یک ببیند؟!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اوّل مخلوق عالم، در قرآن مجید دارد که بگو: **﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾**^۱ و در جای دیگر: **﴿وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا﴾**^۲. راست مطلب هم همین طور است؛ و لذا می‌بینید که ائمّه، انبیاء و بالأخصّ رسول اکرم، در آن مقام‌های خیلی خیلی عالی، ابداً از این مطالبی که موجب عجب بشود نمی‌گویند، یک کلمه‌ای باشد که خودستایی بشود: من هم چنینم! من چنین حالی دارم! از آنها یک‌بار شنیده نشده است. من بنده ضعیف و بیچاره‌ام، **﴿لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا﴾**.

^۱ سوره الأعراف (۷) صدر آیه ۱۸۸.

^۲ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۱۸: «بگو: من به هیچ وجه مالک و صاحب اختیار منفعتی و یا ضرری برای خودم نیستم.»

^۳ سوره الفرقان (۲۵) ذیل آیه ۳.

^۴ الله شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳: «صاحب اختیار مرگ و زندگی و برانگیختگی روز بازپسین

نمی‌باشند.»

در مقام تعلیم نیز امام باقر علیه السلام را عجب و خودپسندی نمی گرفت

شخصی آمد خدمت حضرت باقر - که با حضرت صادق علیهما السلام در راه شام می رفتند. عبدالملک مروان آنها را احضار کرده بود، و در یک کوهی یک نصرانی آمد. این بحث خیلی داستان مفصلی است - گفت که: "أَنْتَ عَالِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ؟" «تو عالم این امت هستی؟» حضرت فرمود: "لَسْتُ مِنْ جُهَالِهَا"،^۱ «از جاهلان نشان نیستم.» اصلاً نگفتند: من عالم این امت هستم؛ گفتند: "لَسْتُ مِنْ جُهَالِهَا"؛ و فرمود: "أَنَا عَالِمٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ"، با اینکه حضرت در مقام تعلیم و تربیت است.

پس ولو اینکه انسان مقام حضرت امام محمد باقر را هم پیدا کند، خدای نکرده خیال نکند که عالم است؛ بلکه عالم است به علم خدا. شب می خوابد، صبح بلند می شود و می بیند صفر شده و علمش رفته است.

پیدا شدن عارضه نسیان و فراموشی در بعضی از بزرگان

بعضی از بزرگان علماء در آخر عمرشان حال نسیان برای آنها پیدا شده که دست راست و چپ را با همدیگر اشتباه می کردند؛ در نجف می رفته برای تشرّف به حرم و نمی توانسته به منزل خودش برگردد؛ آن وقت با زغال یا گچی علامتی بر دیوار می زده، و وقتی برمی گشته آنها را گم می کرده، منزل خودش را گم می کرده، در حالی که از علمای درجه یک بوده است. بعضی افراد قضایایی نقل می کردند؛ می گفتند نسیان بعضی به درجه ای رسیده بود که یک مرتبه یکی از خدّام مسجد سهله یکی از آنها را دعوت کرده بود که برای عبادت آنجا برود، خادم ناهاری حاضر کرده بود از خرما و عسل و ماست؛ و تعارف کرده بود: بفرمایید! این آقا انگشتش را می زد توی عسل، آن وقت به جای اینکه این انگشتش را بگذارد دهانش، انگشت پهلوش را می گذاشت. این خیلی مسأله است، از این بالاتر دیگر نمی شود انسان تصوّر کند؛ یعنی این قدر غلبه پیدا کرده که آن خاطرات و ادراکات مختلفی هم از بین رفته، که انگشتها را با همدیگر اشتباه می گیرد؛ و این قدر مشاعرش را از دست داده که آن انگشت دیگرش را می گذارد دهانش و نمی فهمد که این مزه عسل نیست، این چه چیزی را نشان می دهد؟! در حالتی که قبلاً مؤلف بوده، نویسنده بوده، مدرّس بوده، مشهور بوده، معروف بوده است.

سؤال: می شود گفت که / این دست خداست؟

جواب: این خداست، خداست.

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۳۰۸.

وقتی انسان این طور است، چرا کاری کند که به خود بالبد؟! وقتی حقیقت مطلب این طور است، انسان چرا یک کاری کند که از خود ببیند؟! این خودبینی که با انسان است عمده کار شیطان است، یعنی خدا را نبین، خود را ببین، و لذا در قرآن می گوید: **(قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ)**^۱.^۲ من بهتر از او هستم و عنوان ژپیژ را جلو می آورد، (پ: من). اصلاً نمی گوید که او کمتر از من است، می گوید: من بهترم. این خب مسأله‌ای است، از آثار افشای سرّ، همین عجب است.

یکی دیگر از ضررهای افشای اسرار محروم شدن از وصول به مقصود است

ثالثاً: از آثار دیگر کشف سرّ این است که مطلب انسان داده نمی شود. هر کسی بخواهد به مقصد برسد باید سرّش را محفوظ بدارد. پیغمبر فرمود: **«أَسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذِهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ!»**^۳ «پول و طلایت را و مذهب را، یعنی راحت را و طریقه و روش را مخفی بدار!» ذهب را که مقصود سرمایه عمر است، مخفی بدار، چون دزد در کمین است؛ او که بر سرّ تو مطلع بشود، می آید و می زند؛ تنها دزد مال که نیست! دزد ایمان هست، دزد نفس هست، دزد عقیده هست، دزد آرامش هست.

بعضی‌ها هستند که حسودند، اینها نفوسشان روی نفس انسان کار می کند؛ نیمه شب نفس خبیث آنها بر علیه انسان کار می کند؛ در صحیفه علویّه ثانیّه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که: «جبرائیل آمد و گفت: ”یا رسول الله! یکی از شیاطین دارد با تو بازی می کند، تو را کید می کند، ناراحت می کند؛ و لذا وقتی شب‌ها می خوابی آیه الکرسی بخوان که در حفظ و پناه پروردگار باشی و آن دیو و آن شیطان نتواند به تو صدمه بزند.“»^۴ یعنی در خواب هم خودت را بسپار به خدا، و

۱) سوره الاعراف (۷) ذیل آیه ۱۲.

۲) امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۱۵، تعلیقه ۲: «گفت: من از او بهترم، به علّت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

۳) این عبارت مشهور در بسیاری از مجامع روایی موجود نبود، لیکن در کتاب *التحفة السنیه* (مخطوط)، تألیف سیّد عبد الله جزائری، ص ۳۳۰ به نقل از بعضی حکماء این گونه آمده است:

«وورد فی وصایا الحکماء: «أَسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذِهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ»؛ و مرادهم بالذهب، الشیء النفیس جوهرًا و عرضًا حتّی أسرارُ العلوم و المعارف» - إلی آخر کلامه. (محقّق)

۴) *مکارم الأخلاق*، ص ۳۸: «كان یقرأ آیه الکرسی عند منامه و یقول: «أتانی جبرئیل فقال: یا محمّد إنّ عفريتاً من الجنّ یکیدک فی منامک، فعلیک بأیه الکرسی.»»

الاً دیو هست، شیطان هست، و تو را هم که رسول خدا هستی می خواهد آزار بدهد و ناراحت کند و اذیت کند؛ پس:

*** چون که اسرار نمان در دل شود *** زان مرادت زودتر حاصل شود^۱

*** می گوید: مثل این تخمی که انسان روی زمین می ریزد، اگر این تخم را زیر خاک بپوشاند، می ماند و رشد می کند و کم کم ریشه و جوانه می دهد و گیاه و درخت می شود؛ و اما اگر نه، روی زمین بریزد، مرغها آنها را می برند و دیگر اثری نیست. پس انسان باید سر را نگه دارد تا اینکه سرد نشود؛ سر انسان مثل گل آتش می ماند؛ اگر انسان در زمستان یک گل آتش، زغال خیلی خیلی عالی و خوب درست کند، بیاورد در مجرای باد، در هوای سرد، دو تا نسیم رویش بگذرد سرد می شود، تا آخر زغالش می رود. ولی این را بردارد، در یک مکان سرپوشیده ای بگذارد، روی منقل بگذارد، خاکستر هم رویش بریزد، یک شبانه روز کرسی را گرم می کند. سابقاً که کرسی می گذاشتند یک شبانه روز یا لاقل دوازده ساعت همین یک گل آتش اطاق را گرم می کرد؛ این برای چیست؟ آن زغال از همه اش استفاده می شود، تا آن آخرش حرارت می دهد و گرم می کند. انسان هم همین طور است.

قیمت انسان به حقیقت واقعی اوست که مرکز ادراکات معنوی است

حقیقت انسان بستگی به قلبش دارد، قیمت انسان به قلبش است؛ قیمت انسان به بدنش نیست؛ به ماده اش نیست؛ قیمت انسان به عالم مثال و تخیلاتش نیست؛ قیمت انسان به حقیقت واقعی اوست که مرکز ادراکات معنوی است، و از او عالم مثال و بعد از او عالم بدنش پیدا می شود و تراوش می کند؛ قیمت انسان به قلبش است. خداوند این قلب را برای خودش خلق کرده و مرکز تجلیات و محلّ خودش قرار داده که فرمود: "لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي، وَ لَكِنْ يَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ."^۲

یکی از مصادیق کتمان سر مخفی داشتن حالات و مکاشفات است

کتمان سر باید در دو مرحله باشد:

اول: حالاتی که انسان پیدا می کند، مثلاً خواب خوبی می بیند، این را نباید به هیچ کس بگوید، حتی به عیالش، حتی به برادرش؛ توجه فرمودید؛ اگر آنها در همان رتبه و درجه نیستند، و الا اگر در

^۱ مثنوی معنوی (طبع میرخانی)، دفتر اول، ذیل «خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه با کنیزک جهت

دریافتن رنج کنیزک».

^۲ عوالمی اللئالی، ج ۴، ص ۷.

رتبه و درجه سیر خودش باشند، دیگر آنجا عیب ندارد. سؤال: اگر خوابی از مادرش دید؛ این هم مشمول همین مسأله است؟

جواب: اگر خواب‌های معمولی باشد عیب ندارد؛ اما یک خواب‌هایی معنوی است، روحانی است، مثلاً خیلی روشن است که نباید بعضی خواب‌ها را بگویند. این خواب‌های عادی عیبی ندارد. این خواب‌های عادی در واقع سرّ نیست، چون همین مردم هم نظیر این خواب‌ها را می‌بینند و برای همدیگر هم تعریف می‌کنند.

اما آن خواب‌ها، یک خواب‌هایی هست که سرّ است؛ مثلاً شما خواب می‌بینید حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شما را در آغوش گرفتند و شما را بوسیدند و یک انگشتر زمرد در دست شما کردند، و گفتند: «ای فرزند من! این فلان مقامی است که باید به تو داده بشود»؛ این سرّ است؛ چون حضرت رسول معنا دارد، بغل کردن معنا دارد، فرزند من معنا دارد، انگشتر زمرد معنا دارد؛ و اگر این را غیر بفهمد، فهمش خوب نیست، راه شما را می‌بندد، و مثل همان شیاطینی که کید می‌کنند، نفوس اینها هم کید می‌کند.

و ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ﴾^۱ این افرادی که برای انسان وسوسه می‌کنند و آدم را از کار می‌اندازند، هم از نفوس شریره و کافر اجنّین هستند، و هم از انسان؛ شاید انسان از آنها بدتر باشد، چون انسان از جنّ قوی‌تر است. افرادی از انسان که کافرند و نفسشان قوی است و ایمان نمی‌آورند، بیشتر از جنّ به انسان صدمه می‌زنند.

جنّ اصل وجودش نسبت به انسان ضعیف‌تر است. از عالم ملکوت نیست، از عالم روحانیات نیست، جنّ از عالم نار است، اصل جنّ از دخان و آتش و دود است؛ و وجودش هم ضعیف‌تر از انسان است؛ البته طبق آیات قرآن در اجنّه، هم مؤمن هست و هم کافر؛ و مؤمنینشان به انسان کار ندارند، ولی ضعیفند؛ آدم با مؤمنینشان هم نباید سر و کار داشته باشد، چون ضعیفند و انسانی که خیلی با ضعف کار داشته باشد ضعیف می‌شود. سؤال: فکر می‌کردم اجنّه قوی‌ترند؟!

جواب: نه خیر، ضعیف‌ترند به تمام معنا.

آن وقت این ﴿مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ﴾ انسان را وسوسه می‌کند و از کار می‌اندازد.

بنابراین حالاتی که انسان دارد، خواب خوبی دید، مکاشفه‌ای پیدا کرد، من باب مثال

۱ سوره الناس (۱۱۴) آیه ۶.

جناب عالی اینجا نشستهاید، یک وقتی می بینید که مادرتان - رحمة الله عليها - آمد و گفت: آقای آسید حمید! حال شما چطور است؟ می نشینید و با هم صحبت می کنید، مادرتان است تحقیقاً که هیچ شبهه نیست؛ شما در وجود من شبهه دارید؟ آن هم همین طور عین این، این می شود مکاشفه؛ یعنی همان صوری که انسان در عالم خواب می بیند به صورت طیف و خواب دیدن، ممکن است برای سالک در بیداری پیدا بشود.

از این گذشته، حالی برای انسان دست می دهد حال توحیدی؛ یعنی فرض کنید که شما در حال عبادتید، زحمت کشیدید یک اربعین، دو اربعین، سه اربعین زحمت کشیدید خلوص پیدا کردید، حالا در بیداری، موقع نماز یا غیر نماز، ممکن است یک نورهایی ببینید، نورهای خیلی عجیب؛ البته اوّل از کم شروع می شود تا اینکه زیاد می شود و بعد نورهای خورشید و آفتاب و ... اینها را نباید بگویند.

یا فرض کنید که حال توحید پیدا می کنید، یک وقتی در حال خودتان می بینید که اصلاً تمام قدرت عالم یکی است؛ قدرتی که در این درخت است، قدرتی که در آن کوه است، قدرتی که در این انسان است، قدرتی که در همه موجودات است، یک قدرت است؛ یک قدرت و آن قدرت خداست. علمی که در همه موجودات است یک علم است؛ این را می گویند توحید اسمائی.

یا تمام امور و کارها و تمام حرکات، یک فعل است؛ اینها هم می شود توحید افعالی. دیگر آنجا فعل آقای دکتر فلان و آقای فلان و آقای فلان، همه منظوی در فعل پروردگار است و همه مقهور و در تحت اراده حقّ حقیقیّه الهیه است؛ و یک آقا و صاحب خانه در عالم هست که امر می کند و نهی می کند و کارها به دست اوست و اختیار می کند و مشیت می کند؛ یک آقا است که علم دارد، یک آقا است که قدرت دارد و آن ذات مقدّس پروردگار است که مولاست. اللهمّ مولاى مولاى، ای آقای من، ای سرپرست من، ای مولای من، ای ربّ من، در تمام عالم وجود، من غیر از تو مولایی ندارم؛ مولاى یا مولاى که در مناجات‌ها آمده،^۱ همین است.

انسان این مطلب را به هر شکل نباید بگوید، این عبور در عالم توحید است و سرّ است؛ و اگر انسان بگوید خراب و ضایع می شود.

^۱ بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۰۹؛ البلد الأمين، ص ۳۱۹.

خلاصه و به طور کلی چنانچه انسان می‌خواهد غیر از ظواهر مطلبی را بیان کند، بگوید: حضرت امام محمد باقر علیه السلام در فلان روایت، در فلان کتاب این طور فرمودند؛ نگوید: مثلاً من با سرّ خودم با حضرت باقر علیه السلام به آن حقیقت اتّصال پیدا کردم، آن حضرت به من القاء فلان مطلب فرمودند و من این را می‌گویم. این غلط است؛ این حرف‌ها از بعضی دیده و شنیده شده که می‌گویند: به من این طور دستور داده شده، به من این طور القاء شده. این حرف‌ها همه مزخرف است؛ هرکسی که از این حرف‌ها می‌زند مردم گولش را می‌خورند.

بایستی که انسان از همین مجرای عام با عالم خلق کار کند. البتّه ممکن است که انسان به مقامی برسد، خوب با سرّ حضرت صادق هم متّصل بشود؛ الآن در عالم وجود سرّ حضرت صادق مرده است یا زنده؟ ملکوت حضرت صادق مرده است یا زنده؟ قسم به خدا زنده است؛ شکی نیست! خب، مثلاً بنده می‌توانم از این پلّه‌ها بالا بیایم، در بزمن و شما در را باز کنید و این حجاب‌ها از بین برود، و دیروز به واسطه گذشتن این زمان‌ها تبدیل به امروز بشود و بیایم با شما ملاقات کنم. خدا قادر است که آن کسی را که بخواهد، موفق کند تا این حجاب‌های مادی برداشته بشود و با سرّ حضرت صادق و با سرّ حضرت باقر متّصل بشود؛ اما اگر شد مضافاً به اینکه نباید خودپسند باشد، عجب نباید در او پیدا بشود؛ نباید این را هم با کسی بیان کند؛ همین طور باید سر بسته و در بسته برای خودش باشد.

من باب مثال خودش یک مطلبی را ادراک کرد، حالا آن مُدرک موافق امور و رسوم باشد یا مخالف باشد، این مال خودش است؛ البتّه ممکن است بعضی از مدرکات و مکاشفات انسان هم غلط باشد، و لذا همه مکاشفات و خواب‌ها را انسان باید فقط به استاد عرضه کند، او می‌فهمد کدام صحیح است و کدام باطل؛ خود انسان هم نمی‌تواند تشخیص بدهد؛ و اگر انسان به خواب و مکاشفه‌اش رفتار کند، غلط است؛ حتماً باید به استاد عرضه کند، چون او می‌فهمد.

به طور کلی در واردات، در حالات، که مربوط به خود انسان است، انسان حقّ گفتن به کسی را ندارد، به هیچ کس مطلقاً؛ آن وقت گفتن به استاد لازم است و اگر انسان از استاد مخفی کند غلط است.

چون اگر انسان از او مخفی کند یعنی من تعین دارم و حجابی دارم؛ و انسان بین خودش و استاد نباید حجاب داشته باشد.

یکی دیگر از مصادیق کتمان سرّ مخفی نمودن استاد و دستورات و تکالیف سلوکی

اوست

دوم: از مواردی که انسان باید سر داشته باشد، دستورات و تکالیفی است که انسان باید انجام بدهد. من باب مثال می‌گویند: یکی از کارهایی که شما باید بکنید این است که حتماً نافله‌ها را هم با نمازهای واجب بخوانید، یا باید غسل جمعه بکنید، یا مثلاً فرض کنید که شب‌های جمعه دعای کمیل بخوانید، یا باید نماز شب بخوانید، یا بعضی از روزها باید روزه بگیری، یا مثلاً باید ذکر لا إلهَ إِلاَّ اللهُ را هزار بار بگویی و امثال اینها.

سؤال: / این را فعلاً به طور کلی می‌گویید؟

جواب: بله، اینها همه‌اش کلی است، اینها همه مثال است و کلی.

اینها برای خود انسان است، انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ اگر انسان نشسته است و ذکر می‌گوید، کسی می‌آید از انسان می‌پرسد: آقا چه ذکر می‌گفتی؟ بگوید: مشغول ذکر خدا بودم، در حال دعا بودم؛ حالا ذکرم لا إلهَ إِلاَّ اللهُ بود، لا إلهَ إِلاَّ اللهُ بود، اینها را انسان نمی‌تواند به دیگری بگوید؛ یا من اصلاً در امور سلوکی دستور می‌گیرم و استاد دارم، این را هم انسان نمی‌تواند بگوید.

چون سلوک دقیق است. اگر شما به آنها بگویید آنها هم بلند می‌شوند می‌آیند؛ یک وقتی هم نمی‌آید، نفوس مختلف‌اند، آن وقت به شما از نقطه نظر قلب به دیده تحقیر می‌نگرند که مثلاً این دارد دینش را از فلان کس می‌گیرد؛ ایمانش را از فلان کس می‌گیرد؛ این یعنی چه، آیا انسان از وجدان خودش نمی‌تواند بگیرد، از باطن خودش نمی‌تواند بگیرد؟! خُب انسان استاد می‌خواهد چه کار؟! خود انسان مفاتیح را برمی‌دارد عمل می‌کند، قرآن هم برمی‌دارد عمل می‌کند؛ استاد می‌خواهد چه کار؟! اینها اصلاً دکان است و من درآوردی و غلط است و ضرر دارد!

یا اینکه نه، نفس آنها هم راغب باشد ولی خب برای آنها مصلحت نباشد، موقعش یک موقع دیگر است؛ هر تخمی را که در زمین همیشه نمی‌کارند، یک تخم را در این فصل می‌کارند، یک گل را در آن فصل می‌کارند، تخم گل را یک وقت می‌کارند. آن وقت این تخم باید باشد، آب بخورد، هوا بخورد، آفتاب بخورد، تا رشد کند؛ آن وقت اینها موجب این می‌شود که کار خراب و سست می‌شود، ضعیف می‌شود، آن نهال پژمرده می‌شود، تخم‌ها از بین می‌رود.

تقاضای افراد وارد شده در سلوک مختلف است

لذا اولاً صحیح نیست که مثلاً شما نامی ببرید، اصلاً مسأله نام نیست؛ چون ضرر تنها برای آن طرف نیست، برای این طرف هم هست؛ چون اگر انسان شناخته بشود نفوس هجوم می‌آورند،

تقاضاها مختلف است، همه که عرفان نمی‌خواهند، همه که سلوک نمی‌خواهند؛ یکی می‌خواهد قرضش اداء شود؛ یکی می‌خواهد انسان برایش خانه بسازد؛ یکی دخترش در خانه مانده، می‌گوید: بیا آقا! بیا یک کاری کن دختر من شوهر کند؛ یکی می‌گوید که من فلان مرض را گرفته‌ام، بیا دعا بده! یا بر فلان آب دعا بخوان! و یا مرض دختر من را شفا بده! این افلیح است، این فلان است؛ یا بچه‌ی من کور شده، درست کن! مگر انسان علم غیب دارد؟! مگر انسان امام است؟! مگر انسان می‌تواند یک ذره از اراده‌ی پروردگار تخطی کند. آن وقت: «المرء لنفسه ما لم يعرف، فإذا عرف كان لغيره»^۱ «انسان مال خودش است تا هنگامی که شناخته نشود، وقتی شناخته بشود مال دیگران است.» توجه کردید! این به کلی از دست می‌رود، و لذا باید کنترل باشد، انسان کارش را می‌خواهد بکند، بی‌سر و صدا؛ غذا را بخورید بگویید: الحمد لله؛ آب را بخورید بگویید: الحمد لله؛ و کسی هم مطلع نشود از اینکه شما این چنین آبی دارید؛ و الا از اطراف می‌آیند و این آب را آلوده می‌کنند و آن قدر می‌ریزند تا این آب را نه خودتان می‌توانید بخورید و نه به کس دیگر می‌توانید بدهید، ضایع می‌کنند؛ چون نفوس اینها همه نفوس ظاهر نیستند، تقاضاها مختلف است؛ یکی می‌آید می‌گوید: حتماً به من باید کیمیا بدهی! که من اراده کنم مس، طلا بشود.

سؤال: اگر پرسیدند و انسان مصلحت چیز دیگری بگوید، اشکال دارد؟ مثلاً می‌پرسند چه کار می‌کردی؟ بگوییم که من مثلاً اگر صبح رفتم غسل بکنم، چون نجس شدم، رفتم آب بکشم.

جواب: نه! لازم هم نیست چون انسان نجس نبوده که واقعاً بگوید نجس بودم، رفتم تطهیر کنم و آب بکشم.

سؤال: حالا عیب ندارد؟

جواب: نه عیب ندارد. دعا مثلاً، چه دعایی داری می‌خوانی؟ من دارم توجه به خدا می‌کنم، و واقعاً توجه به خدا هم هست، ذکر هم هست؛ اما آن خصوصیت و ارتباط را نباید به کسی بگویید، آن هم صدمه دارد؛ یعنی جناب عالی به هیچ وجه من الوجوه نباید بگویید با چه کسی مربوطم؛ اگر هم احیاناً کسی مطلع شد که از بنده مثلاً بعضی از مسائل را سؤال می‌کنید، خوب مسأله است دیگر، مسأله شرعی است. خوب انسان هم مسأله شرعی را سؤال می‌کند و آن هم این طور برای انسان راهنمایی‌هایی را گفته و روشن است.

^۱ /ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۰۰، با قدری اختلاف.

مثلاً یک حالی پیدا کردید بگویید که آقا شما هم بیا برو آنجا و آنجا حالت این طور می شود؛ این نیست؛ چون عرض کردم که نفوس مختلف است. این گمشده و این هدف و خصوصیات که الان برای شما هست، برای دیگری نیست؛ شما الان در یک حالی هستید که می گوید تمام زندگانی مرا آتش بزن و مرا راحت کن، من الان دارم در یک رنج و مصیبتی بسر می برم؛ این غیر آن کسی است که بیا بد بگوید: آقا من دنیا می خواهم، بیا برای من باغ درست کن! برای من قنات جاری کن! بیا به من فلان بده، فلان بده!

راه عرفان و لقاء خدا و سلوک بازیچه نیست

راه عرفان و لقاء خدا و سلوک بازیچه نیست، انبیاء و ائمه که نیامده اند هوس های مردم را برآورده کنند، **(وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ)**^۱. آمده اند کتاب و حکمت بیاموزند، تزکیه بدهند، رشد و نمویشان بدهند؛ رشد و نمو یعنی رشد و نمو روحانی؛ نه اینکه در عالم ماده چاقشان کند و به آنها غذاهای لذیذ بخوراند و اموال آنها را زیاد کند، اینها همه موجب وبال است؛ آمده اند که آنها را رشد بدهند، پیغمبر انسان را رشد می دهد، وظیفه پیغمبر این است. آن وقت کسی آمد و دامان پیغمبر را گرفت که بیا برای ما یک نهری جاری کن و به اراده ات این کوه برای ما طلا بشود، کما اینکه همین تقاضاها را مشرکین مکه می کردند، و آیات قرآن به ما می گوید. **(وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ)**^۲، «به تو ایمان نمی آوریم»، **(حَتَّى تَفْجَرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا)**^۳، «یک چشمه فراوان و جوشان بشکافی، که از میان زمین ما عبور کند؛ آن وقت ایمان می آوریم.»

خب! پیامبر هم بگوید: چشم، بسم الله، این هم چشمه؛ پس پیغمبر آمده برای ما چشمه جاری کند، یا آمده آنها را به خدا مؤمن کند؟! اگر این چشمه جاری کردن آنها را به خدا مؤمن می کند، خب، پیغمبر هم می کند؛ کما اینکه برای آنها شق القمر کرد، یا اینکه در حضور مردم آن آهو آمد با پیغمبر تکلم کرد، یا ستون حنانه در مقابل چشمان مردم ناله کرد.

^۱ سوره البقرة (۲) قسمتی از آیه ۱۲۹.

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۱۴: «(بار پروردگارا! برانگیز در میان ایشان، پیامبری را که) به آنها کتاب و حکمت را بیاموزد و آنان را رشد و کمال بخشد.»

^۳ سوره الإسراء (۱۷) قسمتی از آیه ۹۰.

^۴ سوره الإسراء (۱۷) ذیل آیه ۹۰.

سؤال: و اگر هم نشان بدهد، باز یک چیز دیگر می‌گویند.

جواب: بله! چون آن نفسی که نخواهد قبول کند معجزه هم برایش بکنند، می‌گوید سحر است، می‌گوید چشم‌بندی و جادو است. چون وقتی قلب واژگون بشود، ایمان نمی‌آورد، مثل یک مریض حصبه‌ای است. برای مریض حصبه‌ای شما بهترین غذاها را بدهید، این کنار می‌زند، می‌گوید: این بو دارد و اصلاً نزدیک من نیاورید، و این چه غذای بد بویی است که برای من درست کردید؛ غذا بد بو نیست، بد نیست، او حالش خراب است، مزاجش از اعتدال افتاده، او استشمام نمی‌کند.

شرک و کفر و نفاق، قلب را ضایع می‌کند

این شرک و کفر و نفاق، قلب را ضایع می‌کند؛ وقتی ضایع شد، شما هر چه او را نصیحت کنید، اصلاً این نصیحت نمی‌فهمد؛ هر چه بگویید خدا، او خدا نمی‌فهمد؛ هر چه بگویید ایمان، هر چه بگویید صداقت، هر چه بگویید امانت، او خلاف برداشت کرده و تعبیر می‌کند؛ و عین همان مریض حصبه‌ای که شما رفتید یک غذای طیب، طاهر، خوشبو را زعفران زدید، و آوردید می‌خواهید تقدیمش بکنید، می‌گوید: اصلاً این با من دشمن بود که یک غذایی برای من تهیه کرده که بدترین بوها را دارد؛ مشامش ادراک نمی‌کند.

امراض معنوی هم مثل همین امراض جسمانی است، نفس را خراب می‌کند، مدرکات را خراب می‌کند، قوه تشخیص عوض می‌شود. شما که الآن به آن طبیب نهیب زدید که چرا ساعت سه نیامدی و ساعت هفت آمدی، شاید او در وجدانش، شما را متهم می‌کند که چرا این به من این چنین زوری می‌گوید؟ خُب، کور هم شد که شد، چه اهمیتی دارد! بعضی‌ها این طوری هستند.

می‌گویند: بعضی‌ها در این شکنجه‌خانه‌های زمان طاغوت طوری بودند که از شکنجه دادن لذت می‌بردند، اصلاً لذت می‌بردند؛ اگر یک روز یک بیچاره‌ای را شکنجه نمی‌دادند و شلاق و فلان و فلان و قپان^۱ نمی‌زدند، شب ناراحت بودند؛ از شکنجه دادن کیف می‌کنند، این یک نفس است؛ یک نفسی هم اگر واقعاً ببیند یک سوزن به پای کسی رفته، اصلاً خوابش نمی‌برد؛ سوزن را هم این فرو نکرده است، سوزن به پای آن شخص رفته و ناله می‌کند، این خوابش نمی‌برد، که چرا به پای او سوزن رفته است؟!

^۱ فرهنگ بزرگ سخن: «قپانی کردن: استعمال مجازی به معنای شکنجه کردن مجرمان با آویختن وزنه سنگین به دست یا پای آنان.» (محقق)

تکالیف و دستورات الهی، نفس انسان را عوض می‌کند

اعمالی که ما انجام می‌دهیم و خداوند دستور داده و تکلیف کرده، تنها عمل خارجی و بشری نیست که برای بدن مفید باشد، این نفس را عوض می‌کند. تکالیف الهیه، عبادات، عبودیت، قرآن، که در صدر همه آنها آن عبودیت مقام پیغمبر و ائمه است، نفس را عوض می‌کند؛ نفس شقی را سعید می‌کند، تربیت می‌کند؛ مثل یک آهن پاره‌ای که افتاده در انبار و رطوبت خورده، این آهن را شما برمی‌دارید و می‌بینید پاره آهن است، ولی وقتی آوردید اول یک سوهان زبر رویش کشیدید، بعد یک سوهان نرم‌تر، بعد سوهان نرم‌تر، بعد سوهان مَصْقَل و بعد هم با آن سمباده‌های نازک روی او کشیدید، این آهن به اندازه‌ای جلا پیدا می‌کند که عین آینه، شما صورت خودتان را در آن می‌بینید؛ این مال چیست؟! شقاوت او تبدیل به سعادت شد، روی این آهن کار شد، درجه درجه این قابلیت را پیدا کرد.

خدا به انسان این قابلیت را داده و نفوس هم دارای این قابلیت هستند، و دستور انبیاء هم برای حرکت آنها از ظلمات است: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱.
پس کتم سر هم لازم است در دو مرحله: یکی در مرحله حالات و سیر و منازل و مشاهدات؛ و دوّم در مرحله دستورات و تکالیف که اختصاص به خود انسان دارد.

^۱ سوره البقرة (۲) صدر آیه ۲۵۷.

^۲ الله شناسی، ج ۱، ص ۵۱: «خداوند است وکی و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان را از ظلمت‌ها به سوی نور بیرون می‌کشاند. و کسانی که کافر شده‌اند اولیائشان طاغوت است. آن طواغیت، آنان را از نور به سوی ظلمت‌ها بیرون می‌کشاند.»